



کلاف

ضمیمه نوجوان

شماره ۵۰ ۲۷ اسفند ۱۳۹۹

نوجوان
کلاف



مریم امام



پژوهش
محمد طائب

درباره شخصیت های افسانه ای ایران که چیز زیادی از آنها نمی دانیم

درخت کهن اسطوره ها

در کتب کهن و تعاریف اهل فن چنین آمده است که در زمان های خیلی دور- آن وقت هایی که مردم نمی دانستند چگونه جای بهار و تابستان و زمستان عوض می شود و چرا گاهی اینقدر باران می آید و چرا گاهی آنقدر باران نمی آید و از کجا آمده اند و آمدنشان بهر چه بود و از این صحبت ها! - کم کم سرو کله اسطوره ها پیدا شد! این شکلی که مردم هر موقع پاسخ سوالی را نمی دانستند برایش داستان می ساختند و گره از راز جهان می گشودند به قول شاعر! این طوری آدم ها که علم و دانش شان هنوز به فهم دلایل پدیده ها قد نمی داد، کمتر دچار ترس ناشی از تعجب می شدند و با حوادث دنیای اطرافشان راحت تر کنار می آمدند.

حالا طولش ندهم بقیه اش را خودت بخوان.

۱ در باور مردمان و عادت جهانیان...



و در هر جای دنیا که دست بگذاریم اسطوره پیدا می شود! اصلاً انگار برای شکل گرفتن یک تمدن علاوه بر آب فراوان و خاک حاصلخیز و آب و هوای معتدل، چندین فقره اسطوره هم به همراه نمک و فلفل اضافه لازم بود که شب مردم را صبح کند!

اسطوره های اجداد و پهلوانان و موجودات ابرقهرمانی طور بودند یا داستان ها و باورهایی که اتفاقات اطراف را توجیه می کردند! مثلاً در همان زمان های هزار و شونصد سال ماقبل بوق، در یونان باستان موقع زلزله احتمالاً شاهد یک همچین دیالوگی بودیم:

- اوه نه چی بود؟

- هیچی نه! زمین رو کول هرکوله؛ خسته شده یه تکونی داده به خودش! چیزی نیس!

۲ قهرمانان پیلتن و پهلوانان شیرافکن...

جزو جدایی ناپذیر اسطوره های یک ملت اند! قهرمانان همه چیز تمام و نجات بخشی که با شنیدن داستان شان نفس آدم در سینه حبس می شود و حس شور و غرور در درون انسان رسوخ می کند! قهرمان ها فقط نجات دهنده کثور و جنگنده با دد و دیونیستند، بلکه خودشان آیین و الگوهای یک ملت اند؛ یعنی مردم ضعف ها و آرزوهایشان را در اسطوره هایشان پیدا می کنند.

برای همین هم هست که از پهلوانی هایشان قدر موفقیت های خودمان کیف می کنیم و از آن طرف هم حاضریم آسمان به زمین گره پایونی بخورد اما قهرمان ما شکست نخورد! لامصب دردش از خوردن توگوشی بدتر است!

۳ چورستم ندید ندروی زمین...

نه در بر و بحر و نه حتی به چین!

البته این بیت هرگونه ارتباط خود را با فردوسی حکیم انکار کرده و اقرار می کند که زاییده ذهن جوگیر نویسنده پس از رسیدن به بخش جهان پهلوان رستم داستان است! اما به هر روی نمی شود که حرف از اسطوره و حماسه و قهرمان بشود و ایرانی جماعت به یاد رستم سینه سپر نکند و قلبش به تپش نیفتد! رستم یک اسطوره همه چیز تمام است که هم از خیلی جهات با ما ویژگی های مشترکی دارد که باعث می شود به او احساس نزدیکی کنیم؛ هم به قدری خفن و درجه یک است که دلمان ناخود آگاه می خواهد از او الگو بگیریم و شبیه آن باشیم!



۴ نداند کسی جز جهان آفرین...

که این قهرمان نامدار و پهلوان درستکار! البته در بیشتر مواقع! دقیقاً از کجا سرو کله اش در داستان ها و افسانه های ایرانیان سبز شده و در جایگاه گل سرسید جا خوش کرده! هر چند که ما رستم را از شاهنامه می شناسیم اما ریشه این اسطوره مثل اکثر شخصیت ها و داستان های دیگر شاهنامه، زاییده ذهن فردوسی نبوده و از زمان های بسیار دورتری وجود داشته و فردوسی آنها را جمع آوری کرده و طبق سلیقه خودش پرو بال داده.

برای همین مثلاً رستم که در افسانه های پیش از شاهنامه، کارهایش شبیه داستان های هالیوودی ایرانی بوده، در شاهنامه به شخصیت یک انسان عادی اما با قدرت جسمی و روانی استثنائی نزدیک شده و حسابی ایرانیان را شرمنده اخلاق و ورزشی خودش کرده!

۵ ننه سرما برو که نوبت نوروزه!

حکایت این رفت و آمدهای عمو نوروز و ننه سرما هم برای خودش ماجرای دارد! بعضی ها می گویند ننه سرما و عمو نوروز هیچ وقت همدیگر را نمی بینند چون تا عمو نوروز بیاید یا ننه سرما کوله بار براف و زمستانش را جمع کرده و رفته یا از بس برای آمدن عمو نوروز آب و جارو کرده خسته شده و تا زمستان سال بعد خوابش برده! بعضی ها هم می گویند عمو نوروز و ننه سرما فقط در یک لحظه سال تحویل همدیگر را می بینند!

اما به هر حال چیزی که مسلم است این که عمو نوروز هر سال، اولین روز بهار با کلاه نمدی و زلف و ریش های قرمز حنا بسته از بالای کوه یواش یواش پایین می آید و بهار را توی شهر می گذارد و خودش می رود تا سال بعد دوباره با بهار برگردد، همین قدر ساده و شیرین!



۶ آخ حاجی فیروز!

حاجی فیروز که پیدایشش شود یعنی بهار هم پشت در است! اصلاً حاجی فیروز از همان قدیم ها می آمده که خبر رسیدن بهار را به مردم بدهد و حال و هوای نوروز را توی شهر تزریق کند! بعضی از اسطوره شناس ها معتقدند که حاجی فیروز مرتبط به داستان کشته شدن سیاوش است و چهره سیاهش نماد بازگشتن از دنیای مردگان و لباس سرخش هم نماد خون سیاوش است که در افسانه ها از آن گیاهی می روید و زندگی ادامه پیدا می کند.

شادی حاجی فیروز هم از همین زندگی و رویدن دوباره است؛ اتفاقی که حالا دارد رخ دادش در بهار را به گوش مردم می رساند!

(اینجای کار توصیه مان این است که بروید صفحه ۲ و متن «تجسم خوش خبری» را بخوانید و برگردید)



۷ ویار و قح در کنار و...

در ابتدا لازم به ذکر است که منظور از قح در مصرع بالا نوشیدنی با طعم آب پرتقال گازدار بوده و مسؤولیت هرگونه برداشت دیگر از عهده نویسنده خارج است اما با این اوصاف دیدیم نمی شود که بهار بیخ گوشمان باشد و حرف از نوروز و اسطوره هایش نزنیم! تغییر فصل و مخصوصاً بهار همیشه از بحث های اسطوره خیز بوده، برای همین چه برای فلسفه وجودی خودش و چه برای آداب و رسوم رایجش کلی افسانه ها و اسطوره های جورواجور پیدا شده. مثل شخصیت دوست داشتنی حاجی فیروز و قصه ننه سرما و عمو نوروز که هر سال نزدیک عید که می رسد همه جا سرو کله شان پیدا می شود!

